

لنین هم در آنجا کتاب خوانده است . مردی در قرائت خانه‌ی موزه‌ی بریتانیا بود که قریب سی سال در آنجا کتابداری میکرد . ملسن پیش خودش حدس زده که این آدم حتمن وقتی لنین برای مطالعه بموزه میرفته اورا می‌دیده و می‌شناسدش . ازین جهت یکبار از مردك سوال می‌کند « یادتان می‌آید که لنین باینجا آمده باشد و کتاب خوانده باشد؟ » مردك گیج و حیران می‌رسد: « کی؟ لنین ، نه... نه چغین آقای را اصلن بخاطر ندارم. »

رفیق من میگوید: « اوه... شاید لنین اسم حقیقی خودش، اولیانوف (۱۴)، را بکار میبرد... یادتان می‌آید که آقای با اسم اولیانوف آمده باشد اینجا و کتاب خوانده باشد؟ » کتابدار فورن جواب میدهد: « بله بله من آقای اولیانوف را خیلی خوب می‌شناسم ، آقای بسیار بسیار محترم و با وقاری بود ، قد کوتاه بود و ریشی داشت . آدم خیلی جالبی بود خیلی خوب یادم می‌آید ، راستی حالا چکار می‌کند؟ »

با این حکایت باید قید « همه » را از جلوی شناسندگان لنین حذف کرد اما این قدر هست که خیلی ها اورا می‌شناخته‌اند و می‌شناسند .

اما بررسی لنین در حد يك تئوريسين اجتماعي موضوع دیگری است . من به آن قسمت از نظریه‌های وی که مربوط به امپریالیسم است می‌پردازم و می‌گویم نشان بدهم که تا کجای آن نظریات بنظر من درست است و کجای آن نادرست . نظریات او از چند منظر با پرتوی که گذر زمانه بر تئوری‌های او تابانیده به نظر من نادرست می‌آیند . این سخن بدان معنا نیست که من خود داوری از لنین شایسته‌ترم . وقتی کسی از نظریه‌های مردان بزرگ انتقاد میکند به هیچ‌روی معنی این انتقاد آن نیست که منتقد خود را آدمی چیز فهم‌تر و بزرگ‌تر از آن مردان میدانند . از مطالبی که باعث روشن‌تر شدن نقاط پست و بلند اندیشه‌های مردان بزرگ میشود یکی همان گذشتن زمان است . « برنارد شو » سخن جالبی دارد آنجا که میگوید: « البته شکسپیر از من بلندتر بود اما من روی شانه‌های او ایستادم . » و باین اعتبار ماهمه روی شانه‌های تئوريسين‌های ۵۰ سال گذشته ایستادم زیرا که میدانیم در ظرف این ۵۰ سال پس از آنها چه پیش آمده است و این امکان بر ایمان فراهم شده که آنچه از ایشان معتقد به تحقیقش بودند با آنچه عملن و واقعن بحقیقت پیوسته مقایسه کنیم .

نظریه‌ی لنین درباره‌ی سرمایه‌گزاریه‌ها

نظریه‌ی لنین درباره‌ی امپریالیسم چه بود؟ کوشش لنین مصروف آن بود تا بدین سوال: « چه امر سبب گسترش امپریالیسم و تجزیه‌ی جهان از ۱۸۷۰ به بعد گردید؟ » پاسخ گوید . پاسخ لنین بطور بسیار ساده و خلاصه بدین سوال این بود که در آن تاریخ سرمایه‌داریه‌های رشد کرده یا به قول خودش « سرمایه‌داریه‌های بیش رسیده » ناگزیر بودند برای سرمایه‌گزاریه‌های وسیع در خارج از خاک خود میدانهایی به دست آورند . نظر لنین بطور کلی درست بود . من فکر می‌کنم که هر کس نگاهی با رقام و آمار آن دوره بیندازد شك نخواهد کرد که جریاتی آنسان که لنین می‌گوید در تحول اوضاع دست اندر کار بوده است .

استاد کرن کروس ، اقتصاد دان انگلیسی در کتاب سرمایه‌گزاریه‌های داخلی و خارجی ۱۹۱۳ - ۱۸۷۰ (۱۵) می‌نویسد که نیمی از مجموع پس اندازهایی که در آن دوره در انگلستان شده بود ، در خارج از کشور سرمایه‌گزاریه گردید . بر طبق محاسبه‌ی دیگری که همکار من هرولد ویلسن (۱۶) بعمل آورده است مجموع سرمایه‌گزاریه‌های خارجی انگلستان در آن دوره کمتر از ۷ درصد کل تولید ناویرته‌ی ملی « بوده است . و ناگفته پیداست که ۷ درصد از تولید ناویرته‌ی ملی رادر خارج از کشوری

۱۴ - Ulianov

۱۵ - Home and Foreign Investments 1870-1913

۱۶ - Harold Wilson

سرمایه‌گذاری کردن عادی نیست و عظمت این کار را هنگامی بهتر درک می‌کنیم که ببینیم که ببحث‌ها و مشاجراتی که امروز، در سال‌های دهه‌ی هفتم قرن، در دنیا بر سر این نکته که آیا می‌توان یک درصد تولید نا و ویژه‌ی ملی را در خارج، در کشورهای «واپس‌مانده» خرج کرد یا نه بیشتر دقت کنیم.

از این رو شک‌ی در گسترش سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در خارج برای سودجویی باقی نمی‌ماند. و این اولین نکته‌ی است که لنین بدان اشاره کرد.

بدنبال این نکته لنین پیش می‌رود و سوال می‌کند: «علت این حدت در کار سرمایه‌گذاری چه بوده است؟» چرا سرمایه‌داری تکامل یافته‌ی آن دوره چنین در کار سرمایه‌گذاری‌های وسیع مشتاق بوده است؟ لنین به این سوال‌ها چنین پاسخ می‌دهد که سرمایه‌داری از این کار ناگزیر بوده است زیرا که در داخل خاک خود این کشورها چنین امکانات و میدان‌هایی برای سرمایه‌گذاران وجود نداشته. و این نیز به نوبه‌ی خود حاصل رشد انحصارگری (۱۷) و عوامل دیگری است که به نتیجه باعث توزیع نامتساوی و غیر عادلانه‌ی ثروت گشته بوده است. توده‌ی مردم در چنین کشورهایی در چنان فقر و مضیقه‌ی زندگی می‌کردند که اصولن قادر به مصرف کالاهای ساخته شده‌ی کشور خود نبودند و از همین رو میدانی نیز برای سرمایه‌گذاری‌های داخلی وجود نداشت. از این جهت سرمایه‌گذاران جلب خارج می‌شدند و در همان حال برای ربودن میدان‌های بهتر بسایکدیگر به رقابت خصمانه‌ی می‌پرداختند و به نتیجه جهان‌ابتدا میان ایشان تقسیم‌میشد و سپس تقسیم‌شده‌ها با جنگ‌های امپریالیستی از نو میان پیروزمندان آن جنگ‌ها بخش می‌گردید.

و این نمای بسیار ساده و بسیط از نظریه‌ی لنین بود از دنیای زمان خودش. وی امپریالیسم را سروری نیروهای سرمایه‌دار میدانست. وی یقین داشت که اگر سرمایه‌داران نتوانند در میزانی وسیع در خارج از کشور خود سرمایه‌گذاری کنند و نتوانند پاره‌های وسیع دنیا را منضم به خاک خود سازند و سرمایه‌های خود را در آن خطه‌ها با نیروی سیاسی و نظامی حفظ کنند از میان خواهند رفت. لنین مطمئن بود که کشورهای سرمایه‌داری بدون مستعمرات خود به حتم سقوط خواهند کرد، کارگران‌شان از گرسنگی خواهند مرد و میلیونها بیکار در سراسر خاکشان پراکنده خواهند شد، و سرانجام انقلاب در آن کشورها طلوع خواهد کرد. لنین در اواخر عمر خود، در آن موقع که فرمانروای روسیه بود، رفته رفته مطمئن شد که مستعمرات برای کشورهای سرمایه‌داری همانند پاشنه‌ی آشیل‌اند که تیر سقوط بدان کارگر نیست و اساس حکومت بدان استوار است. اگر این مستعمره‌ها را از این کشورها بکنند، دیرزی نخواهد پایید که این حکومت‌ها سقوط خواهند کرد و اساس نظامشان با انقلابی سرنگون خواهد شد. و او این همه را در جمله‌ی معروفش: «راه پاریس و لندن از طریق پکن می‌گذرد» گنجانیده بود.

اضمه حلال امپراتوریها

اما حاصل این نظریه چگونه از آب درآمده است؟ آیدر بوته‌ی عمل و در طول زمان با حوادثی که پیش آمده صحت این تئوری ثابت شده است؛ البته، تا حدودی، چنین بوده. نظر لنین تصویر روشنی از دنیای خود اوست.

من شك ندارم که لازمه‌ی نظام‌های اقتصادی کشورهایی چون انگلیس و آلمان و فرانسه در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ دست یازیدن به عملیات استعماری بوده است. اما اکنون نظر لنین را با احوال دوره‌ی خود ما مقایسه کنید. نور یک حقیقت خیره‌تان خواهد

کرد و این حقیقت، همانطور که اشاره کردم، اضمحلال و نابودی کلی و جزئی امپراطوری‌ها در ۱۶ سال گذشته است، امروز دیگر بسختی می‌توان سراغی از آنها گرفت. برای مثال، انگلیس درین شانزده ساله (که از نظر گاه‌تاریخ دوره‌ی بسیار کوتاه است) نهم امپراتوری خود را از دست داده است. اجازه بدهید ارقام مربوطه را این مطلب را نیز برایتان بخوانم.

در سال ۱۹۴۵ بیش از ۶۰۰ میلیون نفر از مجموع ۲۲۲۵ میلیون نفر جمعیت دنیا تحت حکمروائی «هویت‌هال» (۱۸) بودند. اما در ۱۹۶۱ کل جمعیت کسانی که در خارج از خاک انگلستان سرنوشتشان بدست «هویت‌هال» رقم می‌خورد در حدود ۵۰ میلیون نفر بودند. بیش از ۵۵۰ میلیون نفر از ۶۰۰ میلیون فردی که تحت رقیبت انگلیس بودند به نحوی از انحا بتحصیل آزادی نایل آمده بودند. این جریان در انگلستان جزئی است از یک جریان بسیار وسیعتر عمومی و جهانی عین همین ماجرا بر دیگر نیروهای استعماری جهان نیز گذشته است، گرچه فرانسه و هلند با سرعتی نظیر سرعت انگلیس درین مهم جلو نرفتند. من خوب میدانم که فرانسویان با چه حماقتی به یک سلسله جنگهای خونین استعماری برای حفظ امپراتوری خود در سراسر خطه‌ی وسیعی که از هند و چین تا الجزایر گسترده شده بودند دست زدند. اما با تمام این کوشش‌ها نتیجه‌ی همانندی عایدشان شده و امروز دیگر نشانی از امپراتوری آنها باز نمانده است.

هلند (و درین باره شما خیلی بهتر از من میدانید) (۱۹) روزگاری امپراتوری بزرگی داشت که یکی از مستعمراتش دیار زرخیز اندونزی بود که هلندیان با سخت کوشی بسیار و نبردهای خونین می‌خواستند مانع از جدا شدن آن از امپراتوری خود بگردند اما همه‌ی این کوشش‌ها بیهوده‌اند و اندونزی نیز مانند بسیاری از کشورهای دیگر تحت رقیبت آزاد شد. این است که می‌خواهم بگویم چه آنکه صاحبان قدرت‌های استعماری بمیل و رغبت و با صلح و مسالمت بمستعمرات خود آزادی بدهند، چنانکه انگلستان می‌دهد، و چه آنکه جنگ راه بیندازند و خون بریزند و بکوشند تا هر چه می‌توانند در رسیدن لحظه‌ی محتوم را بمقرب بیندازند، نتیجه یکی است. ایام رقیبت دوران امپراتوری‌های وسیع مدت‌هاست سپری شده.

اگر لنین زنده می‌بود و ما می‌توانستیم از او سؤال کنیم که بنظرش تاثیر از دست رفتن مستعمرات بر امپراتوری‌های قدیمی چیست من تقریباً شك ندارم که پاسخش چیزی نظیر این بود که: «اگر مستعمرات از دست رفته‌اند به حتم رژیم سرمایه‌داری هم درین کشورها از میان رفته است.» برای لنین ادامه‌ی حیات سرمایه‌داری درین کشورها بدون مستعمرات متصور نبود. و در این نظر وی تنها نبوده است، تمام محافظه‌کاران (۲۰) انگلیس جدن معتقد بودند که اگر انگلستان مستعمرات خود را از دست بدهد دیری نخواهد پایید که خود این کشور سقوط خواهد کرد. «سیسیل رودس» (۲۱) از پیشروان امپریالیسم، که در منضم ساختن افریقای جنوبی به انگلیس نقش مهمی را بازی کرد این اندیشه را بطرز بسیار موثری بیان داشت. رودس در ۱۸۹۵ در انگلستان بود و تبلیغ‌های شدید امپریالیستی می‌کرد و آوازه در انداخته بود که حیات انگلیس بسته‌بان است که نه تنها مستعمرات خود را که تا آن روزگار فراچنگ آورده بود حفظ کند بلکه دایم در بسط و گسترش آنها بکوشد. رودس علفن می‌گفت که اگر انگلیس درین مهم توفیق نباید بی‌شک از پای در خواهد افتاد و مردمانش از گرسنگی خواهند مرد و سرانجام انقلاب در آن سر بر خواهد زد؛ عین گفته‌ی او چنین است.

۱۸ - هویت‌هال White Hall (تالار سپید) مقر وزارت امور خارجه انگلیس است.

۱۹ - مخاطب سخنران گروهی از سنکاپوریان‌اند که در جنوب شرقی آسیا میزیند و از همه‌ی آنچه

برین خطه گذشته می‌گذرد کم و بیش آگاه. «م»

۲۰ - Conservative

۲۱ - Cecil Rhodes

«برای فراهم کردن وسایل زیست ۴۰ میلیون مردم انگلیس و نجات آنها از يك جنگ خونین داخلی استعمارگران ما باید که متصل در گسترش خاک مستعمرات این کشور بکوشند تا جمعیت اضافی این کشور بتواند در آن نواحی مسکن بگیرد و بازارهای تازه برای کالاهای کارخانه‌ها و معادن این کشور فراهم آید .

مستعمره داشتن برای ما يك مسئله حیاتی است اگر می‌خواهید سروکارتان با جنگ داخلی و انقلاب نیفتد باید که امپریالیست شوید .

بنابر این لنین در اظهار این نظریه که حیات سرمایه داری به مستعمرات آن وابسته است تنها نبوده !

حتما می‌توانید تصور کنید که غایت من چیست : من می‌خواهم آنچه را گفته‌اند با آنچه واقعن اتفاق افتاده مقایسه کنم . امپراتوری بریتانیا در ظرف مدت کوتاه ۱۶ سال گذشته تحلیل رفته است . و من از شما خواهش دارم که بر این نکته بدقت بنگرید و ببینید که نه فقط انگلستان بلکه فرانسه ، هلند ، آلمان غربی با ازدست دادن مستعمرات خود نه همان سقوط نکرده‌اند و مردمانشان از گرسنگی نمرده‌اند بلکه وضعشان سخت مرفه‌تر از ایام مستعمره - داریشان است ! اکنون مردمان این کشور ، وانبوه مزدبگیران آن ، از زندگی بسیار مرفه و سطح زندگی بسیار عالی که در عین شکفتگی امپریالیسم تصور آن نیز نمیشد ، برخوردارند . و اما جنگ داخلی و انقلاب خونین که لنین مرد انقلابی ، و سیسیل رودس ، مرد امپریالیست وقوع آن را در صورت از دست دادن مستعمرات ، حتمی میدانستند ؛ میدانید که در این نکته دست کم برای سیاستمدار سوسیالیستی مانند من طنزی نهفته است زیرا که نه تنها جنگی داخلی یا انقلابی رخ نتموده بلکه ما حتی در تبلیغ و باز داشتن مردم از رای دادن به نفع محافظه - کاران و امانده‌ایم .

پس باید که در نظریات لنین نقضی نهفته باشد ، نیست ؛ من تقاضایم از شما این است که پیش بینی‌های ذکر شده در نظریه‌های برجسته اجتماعی را ، و تئوری لنین یکی از این نظریات برجسته بود ، با آنچه در عمل اتفاق افتاده است مقایسه کنید . البته باز گفتن این نکته که پیش - بینی‌های مردان بزرگ در باره آینده بصحت نیویسته است به هیچ روی باعث کاسته شدن قدر آنها نمیشود . اما اگر نظریه های آنها را گام به گام با واقعیات و مسلمیات مقایسه نکنیم و خطایای آنها را باز ننماییم زیان بی‌پایانی از این رهگذر حاصل خواهد آمد . اگر گهگاه کمر همت به مقایسه‌ی «گفته‌ها» و «شده‌ها» ننندیم کارمان به یکجور ایمان مذهبی خواهد کشید و مانند مومنان دل به نظریات خواهیم بست که عقل در تقویم آنها دخالت نداشته است و بایک نظر بر جوش حیات در جهان واقعی کهنه و مدروس بودن آنها برمان آشکار خواهد شد و خطاهای سهمناکی از این غفلت برخوردار خواست .

من توقع ندارم که پیشرفت‌های غیر عادی جوامع سرمایه داری را همچون چیزی ساده باور کنید ، ارقام و آمار در دست شماست و خودتان می‌توانید آنها را مورد بررسی و مذاقه قرار دهید . از این گذشته من به خوبی می‌فهمم که برای شما مردمی که در کرانه امپریالیسم (۲۲) قرار دارید چندان خوشایند نیست که بشنوید امپریالیست ها پس از دست دادن مستعمرات خود اکنون ایام را بخوشی می‌گذرانند . اگر عامیانه‌تر بگویم ، شاید خوششان نیاید که ببینید باز پس دادن مستعمرات زیانی برای ما ببار نیورده زیرا که در هر حال ، وقتی همسایگان بفهمند مردی که در همسایگی‌شان سکونت داشته‌وتا دیر روز کارش دزدی بوده ، اکنون روزگار «تقاعد» را به تنعم و راحتی می‌گذراند احساس چندش میکنند .

اما این حقیقتی است که باید با آن روبرو شد زیرا که «حقیقت» است . من اکنون به دلیل های این پیش آمدن نمی‌پردازم اما از ذکر این نکته نیز نمیتوانم خودداری کنم که بزرگترین دلیل این واقعه آن است که ما در دوره اعتلای سرمایه داری و بلوغ سیستم حکومتی خودمان توانستیم آن را متحول سازیم .

۲۲- مترجم به یاد خوانندگان خود می‌آورد که محل سخنرانی سنکا پور است و مستمعان همه از مردم آن دیار و استعمارزده .

اندیشه و هنر - ۴۱۳ هوشیاری ژرف

ما اصل توزیع ثروت را تعدیل کرده ایم و درین تعدیل فشارهای ناشی از نیروهای دموکراتیک و نیروهای صنعتی و سیاسی که باعث دیگرگون شدن اساس امپریالیسم شده اند بیکسان موثر بوده اند. درین زمینه من مایلم تکه بی از کتاب معروف لنین «امپریالیسم» را برایتان بخوانم. لنین درین تکه، که اغلب از نظرها پنهان مانده است، پادها و ونبوغ خاص خود اشاره می کند که اگر این قبیل تعدیلها در کشورهای سرمایه داری پیش آید این کشورها بی نیاز از بسط و نگاهداری مستعمرات خود میشوند این نکته را شخص لنین فهمیده است و بدان اشاره کرده است. اما البته وی بر آن بوده که تعدیل هائی بدین گونه هرگز اتفاق نخواهد افتاد. اما صریحاً گفته است که اگر بشود دیگر امپریالیست ها احتیاج به نگاهداری مستعمره نخواهند داشت. این تکه در آغاز بخش چهارم کتاب بالاست.

«بی گفتگوروشن است که اگر کاپیتالیسم میتواند کشاورزی را که از صنعت واپس مانده رونق بخشد، اگر میتواند سطح زندگی توده ها را که هنوز که با تمام پیشرفتهای صنعتی گرسنه و پابرنه اند بالا ببرد دیگر مساله زیادتی سرمایه معنی نمی داشت... ضرورت صادر کردن... سرمایه تنها وقتی مطرح میشود که در بعضی کشورها کاپیتالیسم به ذروهی اعتلای خود میرسد و به علت واپس ماندگی کشاورزی و فقر عمومی سرمایه دیگر نمی تواند در داخل همان کشور بگرافتد و سود برای صاحبان خود بیاورد.»

بدینگونه ملاحظه می کنید که لنین چندان معتقد است اگر تعدیل هائی ایجاد شود و اصلاحات لازم انجام گردد، که عملن ایجاد و انجام شده است، دیگر کاپیتالیسم موردی برای گسترش در خارج پیدا نمی کند. میتوان گفت که لنین در محاسبه ی اقتصادی خود صائب بود اما از نظر سیاسی به خطا رفت. از نظر سیاسی وی امکانات نوسازی کاپیتالیسم را به نحوی که این سیستم بتواند در داخل اروپا دولتمند و کامیاب شود نادیده گرفته بود.

تعلیل کمونیستی قضایا

اما اتفاقات و رخ داده ها را به گونه ی دیگری نیز میتوان تحلیل و تعلیل کرد. اگر نظر کمونیستی را در باب قضیه های بالا بپرسید وی جواب دیگری به شما خواهد داد. برایتان خواهد گفت که به نظر او حقیقت آن نیست که کاپیتالیسم «رشد یافته» آموخته است چگونه بدون مستعمرات به حیات خود ادامه دهد بلکه راستی آن است که ناهودی استثمار و امپراتوریها يك «توهم بزرگ» است و آزادی که به مستعمرات قدیمی داده شده است فقط «روی کاغذ» است، و استثمار کاپیتالیست ها از کشورهای نواستقلال همچنان ادامه دارد. بنا به نظر کمونیست ها کشورهای ما لایا و هندوستان واقمن جداس و آزاد نیستند، و رفاه کشورهای کاپیتالیستی به هیچروی حاصل نظام نوینی نیست بلکه حاصل استثمار همین کشورهای به اسم مستقل است. برای مثال، آقای پالم دات (۲۳) تئوریسین شهره ی کمونیست در انگلستان کتابی نوشته است به نام: «بریتانیا و بحران امپراتوری انگلیس» (۲۴) و درین کتاب عین نظر بالا را اظهار داشته است. استاد یل برن (۲۵) که خود مردی مارکس گرا است و در یکی از دانشگاه های امریکا تدریس می کند کتابی به نام «اقتصاد سیاسی رشد» نوشته است که در آن نظر بالا را تایید می کند. پاسخ ما به این احتجاج های کمونیستی چیست؟

در «مجلس نظر» ی (۲۶) که روز گذشته در همین جا تشکیل شده بود من در آن شرکت داشتم کسی

۲۳- Palme Dutt

۲۴- «Britain and The Crisis of The British Empire»

۲۵- Paul Baran, «The Political Economy of Growth»

۲۶- Seminar

ازمن پرسید «چه چیز در روابط تجاری میان هند و انگلیس از پس از استقلال هند تغییر کرده است؟» لحن کلام سائل انکار آمیز بود و پیدا بود که به هیچگونه تغییری درین روابط اعتقاد ندارد. من خود هر وقت که مورد سوالی بدینگونه قرار میگیرم سخت مایلیم که سوال را بازگفته کنم و از خود سوال کننده بپرسم. این بود که میخواستم در جواب آن سوال این سوال را طرح کنم که «چه چیزی در روابط تجاری هند و انگلیس از زمان استقلال هند تغییر نکرده است؟»

برای رسیدن به جواب این سوال فکر کنید که دولت هندوستان پیش از استقلال چه کارهایی را نمی توانست انجام بدهد. اول از همه آنکه در هند دولتی هندی بر سر کار نبود و دیوانیان انگلیسی آنرا اداره می کردند، اما حتی همان عاملان انگلیسی مسوول هند نیز نمی توانستند میزان مالیات هندیان را تعیین کنند و باید که درین باره مستقیماً از «هوایت هال» دستور می گرفتند. دولت انگلیسی هند اجازه نداشت میزان تعرفه های گمرکی را تعیین کند و مثلن منسوجات «لانکشیر» را، مگر با موافقت دولت انگلیس، مشمول یا معافی از مالیات بدارد. دولت آن زمان هندوستان حتی حق نداشت سیستم کنترل واردات، که امروز در هند دقیقن مراعات میشود، ایجاد کند دولت هند حق نداشت از دیگر کشورهای جهان بدون اجازه مستقیم دولت انگلیس وام بگیرد دولت هند مجاز نبود سیستم ملکداری را تغییر دهد و ناگزیر بود همان «روش زمینداری» (۲۷) را که انگلیسیان در قرن ۱۹ بر پای کرده بودند حفظ کند و این همه قبل از ۱۹۴۷ بود.

اما بعد از ۱۹۴۷ یک دولت کاملن هندی در هندوستان بر سر کار آمد که انگلیس در اداره ی امور آن دخالتی نداشت و این دولت تازه نه تنها حق داشت که این کارها را بی اجازه ی کسی یا دولتی انجام بدهد بلکه عملن نیز آنها را انجام داد. امروز دیگر حتی یک «پارده» (۲۸) پارچه ی بافت «لانکشیر» نمی تواند بدون آنکه هندیان بخواهند وارد خاک این کشور بشود، و واقعن نیز میزان صادرات منسوجات به هند کاستی گرفته است. هندیان - به نظر من - به درستی - می خواهند ذخیره ی ارزی خود را تنها مصرف خرید و سایل لازم برای بنیاد صنایع خود بکنند. از اینرو تا آنجا که بتوانند کالاهای ضروری را از انگلیس یا هر کشور دیگر، کمتر میخرند، به عبارت دیگر یک سیستم بسیار سخت کنترل واردات برقرار کرده اند. دولت تازه ی هندوستان «روش زمینداری» را بر هم زده و در تمام هند اصلاح کرده است و بتازگی نیز دست به اجرای سومین برنامه ی ۵ ساله ی خود زده و باین برنامه ها، هوشیارانه و مصمم، درصدد بنیاد صنایع کشور خود برآمده است.

از این جهت طرح سوالی بدین مضمون که چه تغییری در روابط بازرگانی دو کشور صورت گرفته است نشانه ی بی خبری سوال کننده نسبت بمسائل جاری است. نشانی است از جذب شدن به تئوری و بی اعتنا ماندن به واقعیت. شاید که یک تئوری خاص که در زمانی با اوضاع راست می آمده و مردی نابغه آن را پرورده بوده با واقعیات مسلم عصر ما نتواند. هر کس که در برابر جوش حیات در روزگار ما نابینا نمانده باشد بی شک آزادی هند را به عیان می بیند و تفاوت آنرا با هند قبل از ۱۹۴۷ در می یابد.

گمان می کنم آزمون نهایی برای آنکه معلوم شود کشوری واقعن آزاد است یا نه آن است که ببینم آیا آن کشور - دولت آن کشور - میتواند جنگ کند یا نه. تعجب بسیار درین است که این آزمون آخرین محک استقلال هند بود. زیرا که دولت انگلستان در ۱۹۳۹ بدون اطلاع دولت هند بآلمان از طرف آن دولت اعلان جنگ داد. و این خود باعث شد که ملت هند، حتی آن کسان که در مبارزات «کنگره» شرکت نداشتند یکباره هوشیارتر شوند و یکدله برای رسیدن با استقلال جدی تر

۲۷- در متن انگلیسی، به فارسی برگشته به خط لاتین، آمده است «م»

«Yard» - ۲۸

اندیشه و هنر - ۴۱۶ هوشیاری ژرف

جلوروند . و مسلم است که امروز دیگر دولت هند خود میتواند بچنگد و دیگر دولت انگلیس قادر نیست از جانب آن بهیچ کشوری اعلان جنگ بدهد.

این ها همه دلایلی است بر آنکه این مستعمره های پیشین ، که هند نمونه ی بزرگ آنهاست ، اکنون در نهایت آزادی اند . اجازه میخواهم که درین جا نکته یی را همچون جمله یی معترضه عرض کنم ، زیرا اندیشه های را که در ذهن بعضی از شما حاضران درین مجلس میگردد حدس میزنم . با این سخنان که من گفتم و تعریفی که من از استقلال کردم شما مردمان سنگاپور نتیجه میگیرید که پس سنگاپور مستقل نیست . والبته هیچکس هم نگفته است که سنگاپور مستقل است . سنگاپور در راه نیل به استقلال پیش میرود و دیری نخواهد پائید که این کشور یا خود دولتی جدا سر تشکیل خواهد داد و یا آنکه با دولت های جداسر دیگری مانند مالایا بتشکیل يك اتحادیه ی آزاد دست خواهد زد و البته این مسائل تنها بخود شما و بدولت مالایا و یا هر دولت دیگری که درین کار صاحب علاقه است مربوط میشود نه بمن .

من اسناد مربوط بپسرنامه ی ۵ ساله ی شما را مطالعه کرده ام .

شما دولتی دارید که مشغول انجام اصلاحات صنعتی و پیشرفت کلی امور مملکتی است و این خود یکی از گامهای بلندی است که در راه رسیدن باستقلال برای کشوری برداشته میشود . اینکه سرنوشت و آینده ی مملکت شما چه خواهد شد نکته یی است که حتی در باره اش اظهار نظر نیز نمیتوانم بکنم .

يك نکته روشن است و آن اینکه استقلال درین جادارد ریشه میدواند .

درباره ی استقلال سیاسی

من خوب میدانم که هنوز جواب کاملی به احتجاجات کمونیست ها که معتقدند استثمار در کشورهای نو استقلال هنوز هم ادامه دارد نداده ام . البته يك کشور نو استقلال ممکن است به توسط يك شرکت یا يك دولت خارجی که از آن کالا وارد می کند مورد استثمار قرار بگیرد و من این را انکار نمی کنم . هر دولت بی تجربه یی که سیل کالاهای خارجی را بکشور خود باز کند البته در معرض این بلا هست که در معامله منبون شود و از طرف صادر کنندگان آن کالاها مورد استثمار قرار بگیرد . حس میکنم که بعضی از شما ازین بابت در سنگاپور ناراحت هستید زیرا که دولت شما ناگزیر است مقدار زیادی کالا از خارج بداخل کشور وارد کند . اما اگر اجازه میدهید درین باب اندرزی بشما بدهم ، در درجه ی اول من فکر نمیکنم که ازین بابت خطر چندانی متوجه شما باشد زیرا که شما دولت کاملن وارد و با کفایتی بر مسند حکومت دارید و این بی کفایتی دولتهای محلی است که به استثمارگران مجال و میدان میدهد . اما اگر میخواهید که خاطر تان کاملن جمع باشد بهتر از همه آن است که کالاهایی را که بدان احتیاج دارید نه از يك یا چند منبع معدود بلکه از منابع کاملن گوناگونی وارد کنید ، پول اگر قرض می کنید از همه ی دنیا وام بگیرید نه از يك جای معین . حتی نظر من این است که تنها از جهان سرما به داری وام بگیرید . از شرق و غرب ، از شمال و جنوب به يك میزان کالا وارد کنید و قرض بگیرید و مناسبات بازرگانی برقرار سازید . تا آنجا که میتوانید خطه ی عمل خود را وسیع تر کنید . و باین ترتیب من خیال می کنم از يك استثمار احتمالی جلوگیری کرده اید .

بررسی این نکات مرا به این نتیجه میرساند که در حرف های کمونیستها نیز حقیقتی نهفته است و آن این است که استقلال سیاسی به تنهایی کافی نیست . استقلال سیاسی تنها به يك کشور موقعیت میدهد تا خود را بسازد ، تا از آن استفاده کند و صنعت را در خاک خود توسعه دهد . مسلم است که اگر ازین فرصت و موقعیت استفاده نشود استقلال سیاسی فقط روی کاغذ میماند و تنها ظاهر کار را درست می کند و آنکاه شاید مردمی که معروض چنین ماجرای شده اند خود را فریب خورده ببانند . استاد گونار میردال (۲۹) ، که چندی پیش خود در سنگاپور بوده است این نکته را بسیار جالب بیان کرده . وی در کتاب

«نظریه‌ی اقتصادی و نواحی واپس مانده» (۳۰) می نویسد:

«هنگامی که ملتی فقیر و عقب افتاده استقلال سیاسی پیدا می کند درمی یابد که نفس حصول استقلال سیاسی به هیچروی راه را بسوی استقلال اقتصادی باز نمیکند.»
وی آنگاه می افزاید :

«استقلال سیاسی که این مردم بدست آورده اند، یادرحال بدست آوردن آن می باشند، برایشان گرانبهاترین سرمایه هاست. این آزادی بدیشان مجال میدهد که زندگی خود را مطابق منافع خود بسازند. با نبودن یک دولت جهانی سیاست این کشورها رنگ ناسیونالیستی، درمعنی توجه به بالا بردن سطح زندگی و پایه‌ی اقتصادی خود را، خواهد داشت تا بتوانند بدیگر کشورهای دنیا برسند. برای مردمی که گرسنه و فقیرند اعتنا بمسایل بین الملل معنی ندارد مگر البته آن دسته از مسایلی که به نحوی از انحاء بامناف آنها مرتبط میشود.»

از گفته‌های این اقتصاددان گرانقدر جهان شجاعت بیاموزید و پیش چشم خود بگیرید که مهمترین وظیفه‌ی یک کشور واپس مانده فقط و فقط کوشش برای تقویت بنیان‌های زندگی و پیشرفت امور می باشد. بسخنان کارشناسانی که از نقاط مختلف دنیا بلند میشوند بکشور شما می آیند و دایم در گوشتان میخوانند که «نگرش وسیع دنیایی» پیشه کنید گوش دهید. تنها نکته‌ی که در یک کشور واپس مانده مهم است مساله‌ی پیشرفت و نوسازی اجتماع و اقتصاد آن کشور است.

پس من باین نتیجه میرسم که ادعای کمونیست ها مبنی بر آنکه استثمار حتی در کشور هایی که از نظر سیاسی مستقل شده اند ممکن است ادامه یابد تا حدی درست است. اما این مساله‌ی است در خور توجه دولتهای نو استقلال. این دولت ها میتوانند هر موقع که مایل باشند به این عمل خانمه دهند. تنها دولت های بسی کفایت اند که از عهده‌ی این کار بر نمی آیند.

از سوی دیگر اعمال استثماری که در دنیا باقی مانده است چنان نیست که بتواند نعمت و رفاهی را که از آن در جامعه های سرمایه داری سخن گفتیم توصیه کند. من میتوانم آمارهایی را در دسترس شما بگذارم تا ببینید که این اعمال پراکنده ارتباطی با آنهمه رشد در آمد ملی کشورهای سرمایه داری ندارند، رفاه جوامع سرمایه داری از آن روح حاصل نیامده اند که کشورداران این جوامع و عمالشان هنوز در دنیا بکار استثمار ادامه میدهند، این رفاه حاصل تمرکز سرمایه های مردم این کشورها در داخل خاک خود است، شاید این سخن بنظر شما خودخواهانه بیاید اما بهر حال حقیقت این است که بانکداری سرمایه ها در داخل کشور خودمان توانسته ایم! بر میزان سود خود بیفزائیم و این درست نقطه‌ی مقابل امپریالیسم است.

ستالین، مردی که تئوری دیدگانش را بسته بود

من سچنان خود را با نقل قول دیگری از یک منبع مهم پایان میدهم. این منبع همان است که میتوان «عهد سیاسی» ژوزف ستالین خواندش.
وی در سال ۱۹۵۲ آخرین رساله‌ی خود را به نام: «مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» (۳۱) منتشر کرد و در آن بینش خود را از جهان سالهای آخر عمرش ثبت نمود. روشن است که ستالین بکلی عاجز از آن بود که دنیا را همچنان که بود ببیند. وی هنوز آن را از ماوراء شیشه‌های ضخیم «لنینیسم» مینگریست، اعتقاد داشت که تمام جوامع کاپتیالیستی، البته بجز خود آمریکا، با بیداد و ستم امریکافرو کوفته میشوند. ستالین مینویسد:

۳۰- «Economic Theory and Undeveloped Regions»

۳۱- «Economic Problems of Socialism in U.S.S.R.»

« ایالات متحده امریکا زندگی را بر اروپای باختری، ژاپن، و دیگر کشورهای کاپیتالیستی سخت کرده است و روزیشان را بجیره بندی کشیده است. آلمان غربی، انگلستان، فرانسه، ژاپن و ایتالیا، در جنگال امریکا اسیر شده اند. کشورهای مغلوب شده در جنگ یعنی آلمان غربی و ژاپن اکنون نزار در زیر چکمه های امریکا افتاده اند.» این تکه اصولان برای خواننده ی انگلیسی خشم آور است زیرا که ما ژاپن و آلمان غربی را سوگلی های وزارت خارجه ی امریکا میدانیم و معتقدیم که این دو کشور با کمک و قرض ها و اعتبارهای امریکا بود که بیای خاستند و آنوقت از شنیدن این سخن که این کشورها که توانسته اند سریعترین و مترقیترین پیشرفتهای عصر نورا در اندک مدتی تحصیل کنند. «زیر چکمه های امریکا نزار افتاده اند» برآشفته میشویم. مادر دل خود نسبت بهمه ی کمکهایی که امریکا باین کشورها کرده است اندکی حسادت میورزیم ولی البته از رفتار امریکا در انگلیس و اروپا به طور کلی شکایتی نداریم. واقعن ببینیم امریکا چه کرده است؟

ستالین معتقد است که امریکا زندگی را بر ما سخت کرده اما اگر نگاه کنید که امریکا تا ۱۹۵۸ بیش از ۴۰ بیلیون دلار بارو پاکمک کرده است معنی سخت کردن زندگی و بجیره بندی کشیدن را می فهمید؟ من خود آرزو دارم با ۴۰ بیلیون دلار صاحب زندگی سخت و جیره بندی شده یی بحساب بیایم و ازین جور «نزاری» ها بکشم!

واقعن عجیب است که مردی قابل، مانند ستالین چنین نظر تحریف شده و نادرستی در باره ی دنیا داشته باشد؛ من شك ندارم که او، چون می دانست که از نظر «تثوری» کشورهای کاپیتالیست قوی تر باید کشورهای کاپیتالیست ضعیف تر را ببلعند؛ این سخن راطوطی وار بر رغم همه ی واقعیات موجود تکرار میکرد. وی بر دنیایی که در گرداگردش تکامل می یافت و جلو میرفت دیده فرو بسته بود.

این «نا بینا شدن بتوسط تثوری» باعث شده که وی در همین وجیزه ی «مسایل اقتصادی» اظهار نظرهای عجیب و غریب بکند. ستالین نوشته است که خطر تصادم و بروز جنگ میان کشورهای درجه دوم کاپیتالیستی اروپا و ژاپن از یکسو و امریکا از سوی دیگر بسیار بیشتر از خطر جنگ میان کاپیتالیسم و کمونیسم است. وی می اندیشید که جنگ میان کشورهای کاپیتالیستی خطر اساسی یی بود که جهان را تهدید میکرد. ستالین گویا خیال می کرده که انگلستان و دیگر کشورهای اروپا در مقابل اینکه چهار بیلیون دلار با آنها داده میشد طغیان میکنند. نظر عجیبی است. شاید در ستالین کاملترین تجلی «مردی که تثوری کورش کرده است» را بتوان دید. بگذارید بگویم که این حقیقتی است که نیروی امریکا سخت قوی است؛ و از هر نیروی منفرد دیگری در «عصر نو» بیشتر است. و این حقیقت یکی از حقایق زنده ی جهان امروز است. حقیقتی که باید بدیده گرفته شود و مطالعه گردد و من خیال می کنم که این کار را بکنم. این نکته را که آیا خطر بروز امپریالیستی تازه یی در جهان وجود دارد یا نه من ب بررسی خواهم گرفت و جدن مساله ی خطر امپریالیسم امریکا را مطالعه می گیرم، میکوشم روشن کنم که آیا اصولن خطر ظهور نیروهای امپریالیستی تازه یی در جهان وجود دارد یا نه. حال میخواهد این نیروها از شرق نشات کنند یا از غرب سر برزنند. خیال میکنم سخنرانی بحث انگیزی باشد!

«پایان خطابه ی دوم»

«خطابه ی سومین»

«آیا امپراتوریهای تازه یی در جهان برپای خواهند خاست؟»

امپراتوریهای استعماری قدیمی مانند انگلیس و هلند و فرانسه امروز دیگر از میان رفته اند اما آیا ممکن است که این نابودی نابودی «امپریالیسم» نباشد و تنها رد شدن عصای اقتدار از دست

بدست دیگر باشد؛ بسیاری از مردم گمان کرده اند که نیروی قدرتمند تازه‌یی، از شرق یا غرب، جای نیروهای امپریالیستی پیشین را خواهد گرفت. ستالین، چنانکه اشاره شد پیش‌بینی کرده بود که امریکاییها دامنه‌ی حکومت خود را چنان خواهند گسترده که میان آنها با نیروهای قدیمی امپریالیستی (فرانسه، آلمان غربی، انگلستان) ستیزه‌یی درگیر خواهد شد و نیز گفته بود که خطر بزرگ وقوع جنگ بیش از آنکه میان دنیای کمونیست و دنیای کاپیتالیست باشد میان خود نیروهای کاپیتالیست است.

من گفتم که به نظر من این پیش‌بینی، پیش‌بینی بسیار نادرست و دور از واقعیتی می‌آید و تمام حوادث و وقایع جهانی که از آن زمان اتفاق افتاده دلایل بارزی بر این نکته اند که ستالین فرسنگها از حقیقت و تعبیر درست آن به دور بوده است. با آنکه گفتم نمایی که ستالین از امریکا تصویر می‌کند یعنی نیرویی که «با چکمه‌های خود گلوی دیگران را می‌فشارد» نمایی نادرست است ولی انکار نمی‌توان کرد که امریکا امروز بزرگترین نیروی دنیای غیر کمونیست است. ازین رو بحث در پیرامون این نکته که آیا امپریالیسم امریکایی طلوع خواهد کرد بحثی است جالب همانطور که بحث درباره‌ی امکان بروز یک امپراتوری کمونیست که از چین یا روسیه سرزند نیز گفتگویی درخور تامل است. اول به مساله‌ی امریکا می‌پردازیم. من از صحبت‌ها م با مردم اینجا (۳۲) دریافتم که ایشان تمایلی دارند که امریکارا «مهمتر امپریالیست» های دنیای امروز بدانند.

و این نکته‌یی است که شنیدش برای یک انگلیسی‌حیرت‌زاست زیرا درست است که انگلیس یک سنت امپریالیستی دارد و من خود از پروردگان این سنت هستم و پدرم مردی بود که بی‌آزم از تمایلات امپریالیستی خود دفاع میکرد و در تبلیغ آنها میکوشید و امپریالیسم را می‌ستود اما این نکته بهیچوجه درباره‌ی امریکا صادق نیست بلکه برعکس، امریکائیان معتقدند که کاملن «ضدامپریالیست» می‌باشند. امریکائیان را بخلاف انگلیسیان، کتابهایی پرورش داده است که منشاء و میلاد امریکا را اولین «انقلاب ضدامپریالیستی» دنیا معرفی میکنند و به راستی هم همینطور بوده است. سیزده مستعمره‌ی امریکایی بریتانیا در جنگ استقلال بپا خاستند و در پایان قرن هژدهم ملتی مستقل از آن انقلاب در وجود آمد.

بدین گونه نخستین طغیان ضدامپریالیستی جهان در عصر نوبفرجام خوش خود رسید و همین دلیل امریکائیان که خود را زاده در دامن انقلاب ضد امپریالیستی میدانند هنگامی که میشنوند بدانها تهمت امپریالیست بودن زده میشود سخت در حیرت میشوند. برای مثال آقای منون ویلیامز (۳۳) معاون فعلی وزارت امور خارجه‌ی امریکا برای مسایل افریقای که بتازگی در افریقا سفر میکرد بهر جا که میرسید صلا در میداد که ملت‌های افریقای بدون در نظر گرفتن میزان رشد یا چیزهای دیگر باید که بلافاصله استقلال خود را بدست آورند و همین حرف‌هایش در انگلستان موجب بروز آشوب و دغدغه‌ی خاطری در میان محافل دولتی گردید. اما من مطمئنم که آقای «ویلیامز» قصدی جز بیان اندیشه‌ی ضد امپریالیستی امریکائیان نداشته است. امریکادروضعی قرار دارد که آنچه بدان معتقد است و آنچه در افواه شایع است که او بدان اعتقاد دارد کاملا از یکدیگر متفاوت اند.

گمان نمی‌کنم که بتوانید این احساسات و اندیشه‌های ضدامپریالیسی را کاملا ندیده بگیرید چه اینها خود مانعی در برابر گسترش امپریالیسم در امریکا هستند، مانعی که گرچه جلوگیری کامل یا حتی خیلی مهمی نمیتواند باشد اما از آن سرسری هم نمیتوان گذشت. اگر یک دولت امریکایی بخواهد بساط اعمال امپریالیستی را بگسترده، مردم نمیتوانند زیر بار آن بروند و این قدر هست که آن دوات ناگزیر میشود راه‌هایی پیدا کند و این نکته را مردم بگوید که قصد چنان کارهایی را ندارد. و البته این کاری است که در سیاست بر احتی میتوان انجامش داد و مردم را بزبان قانع کرد

آقای «ایچ. لونگ» (۳۴) در سالهای دهه‌ی چهارم قرن باین سوال که با توجه بسنت‌های دمکراتیک امریکا آیا دولت امریکا میتواند يك دولت فاشیست بشود میگفت: «البته ممکن است، منتهی باید اسم دولت فاشیستی امریکا را دولت ضد-فاشیست امریکا گذارد»

موضوع امپریالیسم هم بر همین نهج است. البته میتوان شعارهای دلانگیز ضد امپریالیستی داد و مردم امریکرا فریب داد. امریکاییها آدم‌های حرف‌پذیری هستند، میخواهم بگویم تا حدودی هم زودباورند.

اما مانع‌های اساسی دیگری هم در کار هست که باید پیش از پرداختن به بررسی امکانات تجلی يك امپریالیسم نوبه آنها نیز توجه کرد. مانع دوم، علاوه بر داشتن سنت‌های ضد امپریالیستی، نفس سیستم اقتصادی امریکا است که به هیچ‌روی برای رشد و بالیدن خود احتیاج به امپراتوری و حکومت مستعمراتی ندارد. پیش از این من نظر لنین را درباره‌ی امپریالیسم ۱۹۱۴-۱۸۷۰ قبول کردم؛ لنین بر آن بود که جوامع کاپیتالیستی به واسطه‌ی احتیاج به پیدا کردن زمینه برای سرمایه‌گزاری به خارج از خاکهای خود هجوم میاورند و سپس با قوه‌ی قهریه از منافع خود در آن نواحی حمایت می‌کنند. اما امروز موسسه‌های اقتصادی امریکا نیازچندان به سرمایه‌گزاریهای خارجی ندارند. هنوز محل خالی و سودآور برای سرمایه‌گزاری در داخل خاک امریکا برای آنها بسیار است. اگر بخواهم تمام دلایل این کار را بررسی کنم باید به جزئیات بسیار وارد شوم اما میکوشم تا هرچه ساده‌تر و خلاصه‌تر از آن پادی بکنم و پیش برویم. این پدیده تساحدی حاصل وسعت قاره مانند امریکا و از آن بیشتر نتیجه‌ی اصلاحات اجتماعی است که در سالهای دهه‌ی چهارم قرن زیر عنوان نظم نوین (۳۵) در آن کشور به عمل آمد. اگر روشی تازه در توزیع ثروت به توسط سندیکاهای کارگری امریکا و کشاورزان امریکا «نظم نوین» ابداع نشده بود و ثروت به همان بی‌عدالتی دهه‌ی سوم قرن در امریکا توزیع میشد، اگر مردم فقیر همانقدر فقیر مانده بودند و ثروتمندان همان اندازه که ثروتمند بودند میماندند البته بازار داخلی امریکا بسیار محدودتر از امروز میبود. و در نتیجه تنه‌اره توسعه‌ی اقتصادی برای امریکا گسترش حدود خود و یافتن مستعمرات میبود. اما «نظم نوین» شیوه‌ی تازه‌ی رادر توزیع ثروت ایجاد کرد و نظم اقتصادی معقولی در انداخت و نیاز به هجوم به خارج را حذف کرد. اصولن این نکته در طرز تفکر سرمایه‌داران امریکایی و صاحبان بنگاههای عظیم آن کشور نیز منعکس است. اینان به ذات تمایلی به سرمایه‌گزاریهای خارجی ندارند و امپریالیستی فکر نمی‌کنند.

تنها يك استثنا درین قضیه وجود دارد و آن صنایع نفت امریکا است شرکت‌های بزرگ نفت در امریکا، از آن رو که خود ذخایر نفت امریکا پرخرج هستند، رو به سوی خارج این کشور کرده‌اند و تمایلات امپریالیستی تنها درین زمینه است که گاه گاه بروزمی نماید و همین صنایع نفت امریکا هستند که دولت امریکا را به سوی امپریالیسم سوق میدهند.

لیکن صنایع نفت امریکا تنها يك جزء از صنایع عظیم این کشوراند و نمیتوانند باعث راندن امریکا بدان سو گردند. استثناهای دیگری نیز هستند مثلا شرکت واحد میوه «(۳۶) پارسو ایی تمام در امریکای مرکزی دست به عملیات استثماری زده است. البته از بعض کارهای آن اکنون جلوگیری میشود با این همه حقیقت جز این نیست که جزء عمده‌ی صنایع امریکا مشغول به پیشرفت و سرمایه‌گزاری در داخل خاک اصلی کشور امریکا هستند.

ناسیو نالیزم نو

دلیل دوم من برای وجود موانعی در راه پیشه کردن سیاست امپریالیستی از طرف دولت امریکا از دلیل اول من، که فقط جنبه‌ی روانشناسی داشت قوی‌تر است اما دلیل سومی هم وجود دارد

۳۴ - H. Long - ۳۵ - New Deal اصول اقتصادی و اجتماعی رئیس‌جمهور روزولت «م»

که شاید مانع اساسی تری درین راه باشد؛ اگر امروز امریکا بکوشد تا درجهان قدرت خود را امپریالیست وار بگسترده شک نیست که با استقبال و چهره‌ی باز روبرو نخواهد شد و جهان نسبت به او چنان رفتار نخواهد کرد که با امپریالیست قدیمی، از ۱۸۷۰ به بعد کرده بود. برای انگلستان - فرانسه و آلمان یافتن مستعمره در ۸۰، ۹۰ سال پیش بسیار آسان تر از امروز بود زیرا که در آن روزگار هنوز روح ملت‌ها مانند امروز بیدار نشده بود و کشورهای «واپس مانده» این چنین هوشیار نشده بودند. امروز، ناسیونالیسم یک نیروی بسیار قوی شده است و میل و شور به آزاد و مستقل بودن در نزد هر فردی از افراد کشورهای «واپس مانده» شدت وجود دارد. این مطلب مسایل تازه‌ی بی برانگیخته است، و البته من نسبت بدان کاملاً امیدوار و خوشبین هستم زیرا عقیده ندارم که هیچ ملتی برتر و بهتر از ملت دیگری است آنچنان که حق داشته باشد آن ملت دیگر را زیر انقیاد خود بگیرد. این شور ناسیونالیستی در دنیا بزرگترین راه گیر امریکا در راه آغاز به یک سیاست امپریالیستی است. البته من نمی گویم که این مانع غیر قابل نفوذ است زیرا که بخوبی روشن است که نیروی نظامی کشورهای تازه استقلال بسیار ضعیف است و امریکا، اگر بخواهد، به سهولت میتواند این ملت‌ها را برده‌ی خود سازد.

و اکنون به یک مانع دیگر بر میخوریم؛ مانعی که در ذات خود بسیار عجیب است. در سخنی که از ستالین نقل کردم و آنرا یک مبالغه‌ی بی اساس خواندم، ذره‌ی از حقیقت نهفته است و آن اینست که دولتهای متوسط نیرو و میان حال مایل به بسط نیروی امریکایی نیستند و در مقابل آن شاید بکسانی که مورد هجوم آن دولت قرار گیرند کمک کنند.

و بالاخره بدلیل پنجمین میرسیم که بسیار آشکار است؛ این دلیل وجود دو نیروی عظیم کمونیست درجهان امروز است. من انکار نمیکنم که یکی از موانع اساسی در مقابل امریکا برای ایجاد یک امپراتوری وسیع همان نیروی بالفعل شوروی و قدرت بالقوه‌ی چین کمونیست است. پس نفس وجود دو یاسه نیروی قوی در دنیا خود بخود مانع بسط و توسعه‌ی امپریالیسم در دنیا است. و ملتهای کوچکتر درین میانه تعادل را حفظ می کنند. بعضی کسان این نکته را سخت گجسته می پندارند. مرحوم دالس فکر میکرد که اینکه هند یا دیگر کشورهای ناپیوسته اعلام می کنند که در نبرد میان شرق و غرب بی طرف اند بسیار وحشتناک است. در حقیقت، کشورهای کوچکتر و ضعیف تر همواره درین میانه تعادلی را حفظ کرده اند و اگر نکنند حقیقتن احمق اند و اینها دلایلی هستند که ما را و امیدارند بگویم حتی اگر امریکا بخواهد به کارهای امپریالیستی دست بزند نمیتواند. باید این را باز بگویم که اینجا این مساله که آمریکایی ها آدمهای «خوب» یا «بدی» هستند مطرح نیست. آمریکاییها آدمهایی هستند مثل بقیه‌ی آدمهای دنیا، ۱۸۰ میلیون نفر مردم آمریکا نه «دیو» اند نه «فرشته»، آدمهایی هستند درست مثل خود ما، با این همه سیر حوادث تاریخی باعث شده است که نیروی بسیاری به دست ایشان بیفتد و البته ماحق داریم که نگران به کار گرفتن درست این قدرت باشیم. من نمیخواهم بگویم که اگر این موانع در سر راه امریکا وجود نمیداشت این کشور سیاست امپریالیستی پیشه میکرد. اما این موانع وجود دارند و امکان بروز امپریالیسم امریکا بسیار اندک است.

امپراتوری روسی ؟

آیا این امکان هست که یک امپراتوری تازه (نه آمریکایی) بلکه روسی یا چینی درجهان ظهور کند؟ حتی طرح چنین سوالی موجی از خشم و غضب در ذهن کمونیست‌ها و طرفداران نشان بر می انگیزد. کمونیست‌ها میگویند که فقط بدگویان و افترا زنانه به جامعه کمونیستی ممکن است چنین حرفی بزنند یا حتی چنین تصویری به ذهن خود راه دهند زیرا که یک جامعه‌ی سوسیالیستی یا کمونیستی «به گوه» فاقد استعداد امپریالیست شدن می باشد. و این البته نتیجه‌ی مستقیم تئوری

لنین درباره‌ی امپریالیسم است. اگر امپریالیسم را تنها عمل دولتی بدانیم که میکوشد تا از منافع و سرمایه‌های اتباع خود در فعالیت‌های اقتصادی آنان در ماورای دریاها حمایت کند البته جامعه‌ی سوسیالیستی «به گوهر» فاقد استعداد امپریالیست شدن است. زیرا که مردمان یک جامعه‌ی کمونیستی اجازه ندارند که در آنسوی مرزهای کشور خود سرمایه‌گذاری کنند و بساط فعالیت‌های تجاری بگسترند، اگر امپریالیسم را اینقدر محدود تعریف کنیم البته روسیه و چین نمیتوانند دارای تمایلات امپریالیستی باشند و «به گوهر» عاری ازین استعدادند.

تصادف من هم-زگاری بدین اندیشه‌ها باورداشتم اما اکنون متاسفم از اینکه تجربه‌ها و رویدادهای بیست سال گذشته نشان دادند که این تئوری نمیتواند درست باشد زیرا اعمالی که دولتهای روسیه و چین انجام دادند بخوبی نشان داده است که این دو دولت نیز دارای همان تمایلات امپریالیستی هستند که دیگر دولتهای استعمارگر. این دولتها نشان دادند که مانند دیگر دولتهای استعماری آزادی مردمان کشورهای ضعیف‌تر و ناتوان را می‌ربایند.

دلایل این ادعا را بیشتر میتوان از رفتار دولت شوروی که یک جامعه‌ی کمونیستی نسبتن سالدارتر است استخراج کرد. شوروی شانزده سال است که بر کشورهای مستقل و کوچکی که در مرزهای غربی آن قرار دارند دست انداخته است. من خود مکرر بداخل این خطه سفر کرده‌ام و حالا نیز گوا اینکه شما در ذهن بیشتر بدولت کمونیستی چین می‌اندیشید، بیشتر از همین کشورهاست که میخواهم حرف بزنم. البته من از چین هم سخن خواهم گفت اما صحبت من درباره‌ی چین زیاد دقیق نمیتواند باشد. روسیه‌ی شوروی پس از جنگ کشورهای اروپای شرقی را تصرف کرد و اکنون سؤال من این است. رفتار دولت شوروی با مردم کشورهای اقمار خود چگونه است؟ چگونه این دولت با «وابسته‌های خود یادریست تر بگوئیم با «مستعمرات» خود کنار آمده است؟ در آن زمان تا مدتی معلوم نبود که چه پیش خواهد آمد. استالین در رساله‌ی خود گفته بود که روسیه بوابستگان خود که‌های سخاوتمندان‌ه‌یی میکند و سپس ناگاه یوگسلاوی سر به‌طغیان برداشت. یوگسلاوی یکبار اظهار کرد که دیگر حاضر نیست روسها سرنوشت اقتصاد او را درست داشته باشند و بر ارتش آن حکم برانند، و میخواهد که کاملن مستقل و جدا سر باشد و این ماجرا در سال ۱۹۴۸ همه‌ه‌و غوغای بسیار در جهان برآورد. استالین تیتورا بخیانیت بکمونیسم متهم کرد و خیال میکرد که این اقترا تیتورا بر سر جایش خواهد نشاند. استالین بدلایلی مایل نبود با ارتش خود یوگسلاوی را بر سر جایش بنشاند و با حرف هم نتوانست تیتو را از راه رفته برگرداند یا گزندی پاورساند. و بدینگونه یوگسلاوی معجون عجیبی شد و در عین کمونیست ماندن به تحصیل استقلال نایل آمد.

من همواره به‌مسایل مربوط به یوگسلاوی علاقمند بوده‌ام و به‌همین جهت نیز بارها از آن دیدن کرده‌ام. راه یوگسلاوی ممکن است راست یا خطا باشد اما یوگسلاویان به‌یک نکته باور دارند و آن اینکه روسها مملکتشان را سخت مورد استثمار قرار داده بودند و بر آنند که روسها کار اقتصاد و حکومت کشور را قبضه کرده بودند و با فروختن کالاهاشان به‌ایشان باقیمت گران خرید کالاها یوگسلاوی به‌قیمت ارزان ثروت و هستی یوگسلاوی را می‌ربوده‌اند. یوگسلاویها میکویند که رفتار روسیه با آنها درست رفتار یک دولت استعمارگر با یک مستعمره بوده است.

لهستان

و در سال ۱۹۵۶ دلایل تازه‌تری نیز درین باره پیدا شدند. تصادف من شانس آورده بودم که در ماه اکتبر ۱۹۵۶ در ورشو باشم و به‌تن‌خود شاهدانقلاب آن سال که لهستانیان به‌ضد روسیان و استعمارگریهای آنان در مملکت خود به‌راه انداخته بودند باشم. از من دعوت شده بود که برای ایراد یک سلسله سخنرانی به‌ورشو بروم، ازین جهت من با مخالفان دولت مواجه نشدم و با آنها ملاقاتی نکردم و تماس دائمی من با اعضای کمیته‌ی مرکزی بود که همگی کمونیست‌های قابل‌و‌بر جسته‌یی به‌شمار میرفتند ازین رو من نظر جناح مخالف را از دهان خود آنها نتوانستم بشنوم. ادامه خواهد داشت